

جالی پستیچی کوچک می شود

نویسنده: الن البرگ
تصویرگر: جانت البرگ
مترجم: شیدا رنجبر
ویراستار: مژگان کلهر



روزی روزگاری، صبح یکی از روزهای تابستان،
جالی پستیچی خمیازه‌ای کشید و از خواب بیدار شد.
صبحانه‌اش را خورد، به سگش غذا داد، روزنامه‌اش
را خواند و قورباغه‌اش را بوسید.*



بعد کتش را پوشید، کلاهش را برداشت و
از در بیرون رفت.
یکهو چشمش به دوچرخه‌اش افتاد که
یکی از چرخ‌هایش پنچر شده بود.
دوچرخه‌ی بیچاره انگار می‌گفت:
"مرا بادکن!"



جالی پستیچی دستی به چانه‌اش کشید و سرش را خاراند.
چاره‌ای نداشت، باید پیاده راه می‌افتاد و
نامه‌ها را می‌رساند.



* (شوخی کردم.)